



Hua Hua You Long

گل اژدها

نویسنده: شینگ بائو-ار

مترجم: دختری با ماسک شیشه ای

لطفاً این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کیے نکنید و تنها از همین آدرس ها اون رو دریافت

کنین.

سایت myanimas.ir

myAnimes@

این اثر متعلق به مای انیمه است به عنوان مترجم مجوز پخش یا کپی یا انتشار و چاپ کتاب رو بدون اجازه خودم نمیدم...لطفاً رعایت کنید!

خرید این کتاب مدرکی برای استفاده های نامشروع شما نیست!

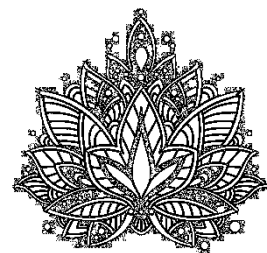
به کانال مترجم ناول پیوندید

و بقیه کارهاش رو دنبال کنید https://t.me/lotus_sefid



فصل هجدهم - بخش يك

(گول این خوشگله رو نخورین!!! این رمان زیبا حاوی صحنه هاییه که مناسب تمام سنین نیستن....این رمان به درخواست کاربران سایت مای انیمه ترجمه شده و سایت و مترجم مسئولیتی در قبال پیامدهای احتمالی ندارن!)



خاتمه

امسال تونگان زودتر با بهار خداحافظی میکرد.

هنوز ماه می بود اما وضعیت هوا به گرمی ژوئن شده بود... نه... شاید هم به داغی جولای....

افسران عالی رتبه و اشراف که تاب تحمل این گرما را نداشتند همراه با تمام خانواده شان به سمت نواحی شمالی سرزمین حرکت میکردند و به پایتخت دوم سرزمینشان تونگدو میرفتند. پیشتر باید منتظر میماندند تا نیمی از ژوئن بگذرد بعد تا بتوانند برای بازدید از شمال بروند.

هرچند یک افسر امور داخلی پیشنهاد تغییر تاریخ حرکت را داده بود.

بازدید از شمال یکی از مراسم های شاهانه سالانه بود که هر تابستان در تونگان رخ میداد. هرچند از زمان سلطنت امپراطور جینگ زونگ، ناآرامی ها در شمال شدیداً کاهش یافته بود اما آنان هنوز بازرسی از آنجا را ادامه میدادند زیرا شانس نیابی بود که بتوانند از گرما فرار کنند و برای زمانی بی خیال احکام گوناگون کاخ سلطنتی شوند.

بازدید از شمال سالی یکبار طی یک مراسم پر از خوشگذرانی رخ میداد و گروه

زیادی از درباریان خودشان را با سرعت به آنجا می‌رساندند.

لوسانگ که به زندگی در هوای مرطوب و نمدار جنوب، هانگجو، عادت داشت مانند بچگیش توانسته بود با گرمای وحشت آور تونگان کنار بیاید.

بدین شکل، در یک شب مشخص، درحالی‌که در جای خودش پیچ و تاب می‌خورد یکی از دادخواست‌هایی را که در اتاق مطالعه سلطنتی خود می‌خواند کنار انداخت. جینگ بصورت ناگهانی دریافت که این درخواستی است با اهداف ویژه از طرف وزیر امور داخلی که تقاضا کرده بود برنامه حرکت به شمال را تغییر دهند.

او نامه را برداشت و کاملاً روی میز تحریر خود بازش کرد. نامه ای جسورانه بود که تقاضا کرده بود جینگ موافقتش را اعلام کند.

او با جدیت تمامی درخواست‌هایی که روی میزش بود را خوانده و کنار نهاد. بیشترشان موضوعات مهم یا ضروری نبودند. جینگ لبخند کج و کوله ای زد و همزمان بی‌پروایی و شیوه عجیبش در بازگرداندن لوسانگ را بیاد می‌آورد. ولی فکر کردن به آن شخص سبب میشد بدن عرق کرده شخص را در شب قبل بیاد آورد انگار که مغلوب گرما شده بود.

او قلمش را محکم گرفته و با خطوط درشتی در پایان درخواست چیزی نوشت. مهر «فوری» را از اسناد رسمی بیرون آورده و محکم رویش چسباند.

با فرض اینکه جینگ به مسائل مملکت، احکام و مقررات رسیدگی میکند. آشفته بودن طبیعی به نظر میرسید و برنامه حرکت به سمت شمال دوباره

جا به جا نمیشد. درباریان از شنیدن خبرهای خوب شدیداً خوشحال شدند. تحت امر وزیر امور داخلی، تمام شب مشغول آماده کردن تمام وسایل و لوازم مورد نیاز جهت حرکت به سمت شمال شدند.

صبح روز بعد پس از پایان جلسه دربار، جینگ فهمید که در حیاط پشتی کاخ، ملازمان با هیجان زیادی مشغول آماده سازی جهیزان ضروری برای این سفر طولانی با ماشین آلات و بار و بنه هستند انگار سال نو شده و روحیه جدیدی یافته بودند.

« گزارش میدم سرورم، بنده حقیر شما دستور تون رو اجرا کرد و آماده سازی برای بازدید از شمال با حداکثر سرعت در حال انجام هست! فردا کاروان میتونه حرکت کنه!»

با توجه به چهره مغرورش، وزیر امور داخلی یانگ جونگ درخواست پیش از موعد برای بازدید از شمال را فرستاده بود اکنون به جینگ گزارش میداد.

جینگ با صورتی سفت شده به یانگ جونگ خیره شد. وقتی با موفقیت آن لبخند از صورتش پاک شد جینگ بدن خود را چرخاند و روی ارابه سلطنتی نشست که پشت سرش انتظار میکشید. با بی تفاوتی فرمان داد: « به طرف عمارت مرزبان!»

عمارت مرزبان در بیرون بخش داخلی شهر سلطنتی قرار داشت. با پای پیاده یک ساعت رسیدن به آنجا طول میکشید وقتی ارابه سلطنتی از دروازه عمارت گذشت جینگ طبق انتظارش ملازمان مرزبان را میدید که در حال آماده سازی

تدارکات لازم برای سفر بودند.

روی دهان سفت شده اش لبخند گرم و مهربانانه ای نقش بست.

هرچند تونگدو به شکوفایی تونگان نبود اما در شمال واقع شده و در محاصره سه کوه قرار داشت هوایش ملایم و انگار در تمام سال بهار بود. تونگدو چشمه های آبگرم بسیاری داشت کاخ دوم پادشاه نیز در جنوب تونگدو برقرار بود ثروتمند ترین بخش شهر بخاطر همین چشمه های آبگرم بود....

در ذهنش، بدن محکم لوسانگ را درون چشمه آبگرم به خود می چسباند می توانست احساس کند که چطور بدنهایشان را بهم می مالیدند و در آن فضای دل انگیز عشقبازی میکردند. این امتیاز ویژه باعث شد لبخند شیطننت آمیزی روی لبهای امپراطور نقش ببندد.

نگهبانان سلطنتی در پست های خود آماده بودند او بدون هیچ حس بدی براه افتاد و با عجله خودش را به حیاط پشتی جایی که تالار لوسانگ قرار داشت رفت.

اما خیلی زود ناامید شد که تنها ملازم شخصی لوسانگ، شیائو سانگ را آنجا یافت که همیشه مانند چسب به لوسانگ وصل بود. او در حال مرتب کردن لباسها و لوازم اتاق بود.

« اربابت کجاست؟! »

هرچند لحن صدایش برازنده و به فریبنده لحن یک امپراطور بود اما در حقیقت داشت دندان بهم میسایید و صبورانه سعی داشت آتش شهوتی که از

بدنش موج میگرفت را تحمل میکرد.

هاله ترسناک وجود جینگ چنان شیائو سانگ را ترساند که از جا پرید. مدتی بهت زده نگاهش کرد بعد که توانست بر خود مسلط شود درود فرستاده و گفت: «اربابم توی اتاق مطالعه شون هستن از هانگجو براشون یه پیغام اومده!»

جینگ با نارضایتی اخم کرد. او با ریز بینی و دقت خاصی کاری کرد تا برادران یاغی و سرکش و قسم خورده لوسانگ در ناحیه جنوب کارهایی حکومتی را بدست بگیرند هرچند بخاطر این موضوع لوسانگ شدیداً با او مشاجره کرد اما در انتها بخاطر درک و هراس درونی خودش چاره ای نداشت جز اینکه آرزوی برادرانش برای ماندن در جنوب را بپذیرد.

در این چهار تا پنج سال گرچه لوسانگ با آنها ارتباط داشت ولی فاصله میان جیانگنان و تونگان خیلی زیاد بود آنها هر سه ماه همدیگر را ملاقات میکردند که تبدیل شد به هر شش ماه و بعد سالی یکبار....

امسال هنگام انجام امور نظامی، سائوشین از موقعیت دولتی خود برای گزارش کارها استفاده کرد و به دیدن لوسانگ آمد طولی نکشید که کس دیگری هم به آنجا آمد. جینگ شدیداً مضطرب بود که نکند این ماجرا باعث درگیری های ناخوشایندی شود.

جینگ درحالیکه به این مسائل فکر میکرد خودش را دید که در جلوی در اتاق مطالعه ایستاده است. بدون اینکه در بزند آن را هل داده و وارد شد.

درون اتاق دو مردی که پشتشان به او بود از جا پریدند دو چهره که برگشته و او را نگاه کردند نا آشنا به نظر میرسیدند. اینها جزو برادرانی که او میشناخت نبودند.

لوسانگ شاید بخاطر اینکه مدت زیادی بود که ورود سرزنده و ناگهانی جینگ عادت کرده بود زیاد نترسید اما زود خودش را جمع و جور کرد لوسانگ برای 5 سال اینجا مرزبان بود.

همچنان که سالها میگذشت ذره ای از آثار سختی و محنت در چهره اش دیده نمیشد در عوض تاج ابروهایش در بالای چشمانش رشد بیشتری داشته و صورتش جذاب تر شده بود.

« اعلی حضرت! »

لوسانگ با صدایی آرام و پر از احترام او را مخاطب قرار داد. جینگ که این لحن را شنید فهمید اینها از آشنایان لوسانگ نیستند.

در دربار، چه موضوعی خصوصی بود یا عمومی، لوسانگ از این لحن نه چندان صمیمانه و نه چندان غیر دوستانه برای خطاب کردن جینگ استفاده میکرد گرچه از مدتها قبل میدانست که رابطه او و جینگ مانند یک راز عمومی ست اما هنوز هم جلوی خودش را میگرفت تا در حضور دیگر مردم یک قدم هم زیاده روی نکند.

جینگ با دیدن این رفتار معقول و بالغانه لوسانگ، شدیداً دلش برای سالها قبل تنگ شد که این یاغی کوهستانی کوچک دائم میگریست و پا به فرار

میگذاشت. هرچند میفهمید که با ادامه زندگی در دربار ، آن لوسانگ بی قانون که حرف هیچ کسی را نمیفهمید از هر قانونی بدتر بود.

جینگ با این وجدان غمزده بیشتر شیفته لوسانگ خود میشد. هرچند پس از مجازات سنگین چندین شخص عالی رتبه که به لوسانگ توهین کرده بودند تقریباً اکثریت افراد حکومت دریافتند سیخونک زدن به امور شخصی امپراطور آنها به در خروجی و تبعید شدیداً نزدیک میکرد.

ضمناً با توجه به رفتار موقرانه لوسانگ همه میتوانستند وانمود کنند هیچ چیزی درباره رابطه او و جینگ نمیدانند و چشمهایشان را به آسانی می بستند. آندو نیز دیگر درگیری های چندان بزرگی نداشتند و تا الان زندگیشان صلح آمیز پیش میرفت.

جینگ سرش را تکانی داد و روی صندلی راحتی سبک قدیمی که کنارش بود نشست. آندو ملاقات کننده که مات و متحیر مانده بودند توانستند بر خودشان مسلط شوند و با عجله زانو زدند و احترام گذاشتند: « درود بر اعلی حضرت! » لوسانگ آنها را معرفی کرد: « اینها از تاجرای هانگجو هستن ... برادر دوم ازشون خواسته برای من یه نامه بیارن! »

در روی میز کناریش یک نامه باز نشده وجود داشت . بنظر میرسید آنقدر سرگرم صحبت بودند که هنوز نامه را نخوانده بود.

جینگ به دستش تکانی داد و به آن مردان فهماند که برخیزند. درحالیکه در دلش حیرت زده مانده بود که اینها کی قرار بود بروند تا او و لوسانگ به

معاشقه خودشان برسند؟!!!^۱

آنها می توانستند چهره ناراضی امپراطور را ببینند. این تجار که تاکنون با اشخاصی تا این اندازه عالی رتبه دیدار نکرده بودند وحشت زده شدند تاجایی که با عجله از لوسانگ خداحافظی کردند و رفتند.

وقتی آنها پایشان را از در بیرون گذاشتند میتوانستند ببینند که چهره جینگ آرام میگردد!

¹ خوشم میاد تو سر اعلی حضرت هیچی نیست جز این!!!! هیچی هیچی فقط همین!!! ☺